

سیر تحول زبان قدیم قوم پارس به پارسی دری و به فارسی امروزی

در لغت‌نامه دهخدا، به نقل از یادداشت‌های زنده‌یاد دهخدا، لفظ دری و زبان دری، چنین معنی شده

است:

لفظ دری: "منسوب به در پادشاه یعنی دربار. درباری"
زبان دری: "زبان فارسی رسمی معمول امروزه"

اما، ما در بررسی‌های تاریخی خود به دو نوع زبان درباری یا دری برخورد مینمائیم:

الف- زبان دری اشکانی ب- زبان دری ساسانی

الف- زبان دری اشکانی

زبان دری اشکانی همان زبان پارتی، یعنی زبان مشترک مردم بلخ و شاهان اشکانی بوده و در دربار و

نیز در قیسفون، پایتخت این شاهان، به آن گفتگو میشده و زبان رسمی و دولتی کشور بشمار می‌آمده است.

(هدائن نامی است که بعداً اعراب به مجموعه‌ای از ۷ شهر نزدیک به هم، که قیسفون نیز جزو آنها بوده، داده‌اند.)

پارتیان چادر نشین، در هنگام رسیدن به قدرت، جز جنگ‌آوری هنر دیگری نداشته‌اند. رهبران آنان حتی از

تجربیات و آگاهی‌های ساده شهرنشینی هم بی‌بهره بوده‌اند تا چه برسد به آگاهی از روشهایی که در آن زمان برای

اداره امور کشور از جنبه‌های مختلف ضرورت داشته است.

این چادر نشینان سابق همینه که به قدرت رسیده‌اند شیفته و فریفته فرهنگ و تمدن یونانی شده‌اند که پیش از

آنان بر ایران حکومت میکرده است. اینان استقرار قدرت و بنیان‌گذاری حکمرانی خود بر سرزمینی را که متصرف

شده بودند، جز با کمک‌گیری از مدیران یونانی و ایرانیان یونانی‌زبان غیرممکن تصور کرده و به اینجهت از آنان طلب

یاری و همکاری نموده‌اند.

از سال ۳۱۲ پیش از میلاد که یکی از سرداران اسکندر کجستگ، به نام سلوکوس، سلسله سلوکیان را در ایران بنیان نهاد، تا سال ۲۲۶ میلادی، که اردشیر بابکان با شکست دادن و کشتن اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی سلسله ساسانی را تأسیس نمود، ۵۳۸ سال گذشته بوده است.

بسیاری از مورخان و باستان‌شناسان تمام این مدت طولانی را به نام "دوران تمدن هلنی در ایران" شناخته‌اند، یعنی دورانی که زندگی اجتماعی مردم ایران، از بسیاری جنبه‌ها، زیر تأثیر و نفوذ فرهنگ و تمدن یونانی قرار داشته است.

بطور خیلی خلاصه میتوان توضیح داد که سلوکی‌ها کشور ایران را به ایالت‌هایی تقسیم کرده و برای اداره هر ایالت یک فرماندار یونانی گماشته بوده‌اند.

این فرماندار بر تعدادی یونانی و تعدادی ایرانی از اهالی همان ایالت، که زبان یونانی را آموخته بوده‌اند، ریاست داشته و با کمک آنان قلمرو حکومتی خود را اداره می‌نموده است. البته هر یک از یونانیان مذکور نیز به نوبه خود، متصدی یکی از مشاغل اصلی و مهم ایالت بوده و در انجام وظایف خود تعدادی یونانی و ایرانیان محلی را در خدمت و در اختیار داشته است.

آن ایرانیان محلی، که اکثراً زبان یونانی را به خوبی میدانسته‌اند، واسطه فرماندار و دیگر بلندپایگان یونانی با ایرانیان ساکن در قلمرو آن ایالت بوده‌اند. جمع‌آوری مالیات‌ها و تحویل آنها به حکمرانان یونانی، گردآوری و نگهداری سربازان به سرپرستی و فرماندهی یونانیان و نیز پرداخت جیره به آنان از وظایف این ایرانیان یونانی‌دان بوده است.

ضمناً سربازخانه‌هایی نیز در مرکز و بعضی از شهرهای هر ایالت برای سکونت و اقامت تعدادی سرباز یونانی وجود داشته که سربازانش حافظ اقتدار حکمرانهای یونانی آن محل محسوب می‌شده‌اند و محل آن نیز در هنگام وقوع اغتشاشهای احتمالی به صورت پناهگاه یونانیها مورد استفاده قرار میگرفته است.

اما همانطور که اشاره شد، پاروقیان تازه به قدرت رسیده، نه تنها از راه و رسم کشورداری و روشهای معمول و مرسوم در اداره امور مالی و نظامی در آن زمان دارای کوچکترین تجربه و آگاهی نبوده‌اند، بلکه حتی تجربه شهرنشینی هم نداشته‌اند و از آن بالاتر از زبان یونانی و زبانهای محلی ایرانی هم آگاه نبوده‌اند تا اینکه بتوانند از فرمانروایان و بزرگان محلی یونانی و کارکنان ایرانی آنان در مورد کارهایشان پرسش به عمل آورند.

در چنین شرایطی اولین پادشاهان پارتی تصمیمی اتخاذ کرده‌اند که اگر چه از نظر غرور ملی ایرانیان، کاری ناصواب به نظر میرسد، ولی برای خودشان با توجه به وضع و شرایط موجود در آن زمان تنها راه عملی و عاقلانه محسوب می‌شده است و آن اینکه دست به ترکیب تشکیلات حکومتی سلوکیان زده‌اند و بدون ایجاد تغییرات قابل ملاحظه‌ای در آنها، سعی کرده‌اند که به تدریج نفوذ خود را در آنها گسترش دهند و آنها را به تسلط و زیر فرمان خود در آورند.

مهمترین عاملی که به توفیق پادشاهان پارتی در انجام این تصمیم یاری رسانده ایالت بلخ بوده است.

پارتیان و اهالی ایالت بلخ، با هم خویشاوندی نژادی داشته و در یک محدوده جغرافیائی مشترک زندگی میکرده‌اند، و به اینجهت خود را از هم میدانسته و زبان یکدیگر را به خوبی میفهمیده‌اند. با این ترتیب پادشاهان پارتی، از همان آغاز ایرانیانی را که در **ایالت بلخ**، در دوران **سلوکیان**، با **یونانیها** از نزدیک همکاری میکرده و از نحوه اداره امور به روش یونانی آگاهی داشته‌اند، به خدمت در آورده و از آنان برای نفوذ در تشکیلات حکومتی، در سایر ایالات، و آگاهی از روشهای اداره امور کشوری و جاری توسط آنان و نیز برای جانشینی حکمرانان یونانی سود جستند.

دکتر اکبر اصغری تبریزی زیر عنوان **تمدن هلنی** چنین نوشته است:

... **پادشاهان پارتی** مسکوکات خود را از روی نمونه‌های یونانی میساختند و در منشآت رسمی خویش از خود به عنوان **فیل‌هلن (Philhellene)** یعنی **دوستانان یونان و یونانی** یاد میکردند. چنانکه **اردوان سوم** با نوشتن نامه‌ای به **زبان یونانی** به مقصد شهر پارسی شوش متابعت تام و تمام خود را از شیوه اداره سلوکیها به اثبات رسانید... در همانحال پایتختها و شهرهای بزرگ شاهنشاهیهای هلنی شاهد رواج و اشاعه چشمگیر سبک کاخی در معماری گشت، چیزی که تا آن زمان برای پولیس دموکراتیک ناشناخته بود...

(نگاهی به تمدن و فرهنگ پارتی - نامواره دکتر محمود افشار - جلد دوم - صفحه ۱۰۴۳)

در هر حال، **شاهان اشکانی** که خود به زبانی شبیه به **هردم بلخ** سخن میگفته‌اند، پیش از آنکه **قیسقون** را به پایتختی خود انتخاب نمایند، هزاران نفر از لشکریان خود را که تقریباً تمامشان از قوم **پارت** بوده‌اند در آنجا جاساده و از آن محل به صورت سربازخانه استفاده میکرده‌اند. پس از انتخاب **قیسقون** به عنوان پایتخت نیز بسیاری از بزرگان قوم **پارت** به آن شهر انتقال داده شده و متعاقباً بسیاری افراد دیگر، از همان قوم **پارت** و اقوام نزدیک به آن، یا خودشان به **قیسقون** رفته و یا توسط **پادشاهان اشکانی** به **قیسقون** برده شده‌اند که در میان آنان تعدادی از **کارکنان بلخی** باتجربه و یونانی‌دان **ایالت بلخ** نیز وجود داشته‌اند.

این کارکنان در پایتخت به ایجاد سازمانهایی متناسب و هماهنگ با تشکیلات اداری، نظامی و مالی موجود در ایالات پرداخته‌اند تا اینکه بتوانند نظارت و سرپرستی دولت را بر آن تشکیلات مستقر سازند و آنها را به خدمت پادشاه در آورند. اینان در عین حال نیز نسبت به تربیت و آموزش کارکنان مورد لزوم دیگر و انتقال اطلاعات و تجربیات خود به آنان جهت خدمت در تشکیلات مرکزی و ایالتها اقدام نموده‌اند.

یکی از مهمترین وظایف این کارکنان، در آغاز، عهده‌دار شدن وظیفه مترجمی و راهنمایی پادشاه و بزرگان قوم **پارت** در پایتخت و نیز افرادی از این قوم بوده است که برای حکمرانی ایالات به جای حکمرانان یونانی تعیین و اعزام میشده‌اند ولی چون **پادشاهان و بزرگان** بعدی این سلسله به فرزندان خود، غیر از زبان رایج در دربار و پایتخت که همان **زبان بلخی** بوده، **زبان یونانی** را نیز می‌آموخته‌اند، لذا کم‌کم نیاز آنان به مترجم یونانی کاهش یافته است.

با این وجود، ظاهراً تمام احکام پادشاه به حکمرانان ایالات و متقابلاً پاسخها، گزارشها و نامه‌های آنان

همواره به دو زبان **ایرانی بلخی** و **یونانی** نوشته میشده است.

همانطور که **گبرشهن** نوشته است:

... به تاج و تخت رسیدن سلسله اشکانی... به منزله پیروزی ایرانیان شمالی بر ایرانیان جنوبی و تفوق ایرانیان بدوی و مستقر در خارج از ایران بر ایرانیان خانه‌نشین [شهرنشین] بود... مغانی که دو جامعه ایرانی را از هم جدا میکرد، بسیار عمیق بود و با وجود گذشت قرون که پارتیان اشکانی تاج و تخت را در دست داشتند، هرگز پر نگردید. به نظر میرسد که در امور داخلی، اقوام ایرانی ساکن کشور روش احتیاط‌آمیز خود را حفظ کرده باشند و شاید هم در آغاز نسبت به شاهان خود و اطرافیان بلافصل آنان خصومت میورزیدند. پادشاهان پارت از آن غافل نبودند و بعضی از آنان که دچار اشکال میشدند، ترجیح میدادند به جای آنکه از پارس یا ماه یاری و پناه بخواهند، توجه خود را به استپهای مشرق دریای خزر، یعنی به خویشاوندان خود معطوف دارند...

(ایران از آغاز تا اسلام - ر. گیرشمن - ترجمه محمد معین - بخش پارتیان - صفحه ۳۱۱)

در هر حال، مردم ایران هرگز پادشاهان یونانی‌دوست اشکانی را از خود ندانسته‌اند و نسبت به آنان احساس محبت و علاقه نموده‌اند و به همین جهت حتی نامشان نیز، با وجود چهار قرن و نیم پادشاهی بر ایران، در بین ایرانیان به فراموشی سپرده شده است. هم‌اکنون کدام ایرانی باسواد و تحصیل کرده، از اینکه پادشاهانی به اسامی: فری‌پایت، سنتروک، بُردان، وُفن، یلاش، پاکو و از اینقبیل داشته است، آگاهی دارد؟

در لغت‌نامه دهخدا در مقابل کلمه اشکانیان نوشته شده است: "... برحسب روایات مؤرخان اسلامی سلاطین

اشکانی را از ۹ تا ۱۸ تن آورده‌اند[؟]..."

فردوسی طوسی در اشعار شاهنامه اسامی ۹ نفر را به عنوان پادشاهان اشکانی ذکر کرده است که در انتساب

۶ نام از آنها به پادشاهان مزبور جای تردید وجود دارد و خود فردوسی در مورد آن پادشاهان گفته است:

از ایشان بجز نام نشنیده‌ام - نه در نامه خسروان دیده‌ام.

بنا بر آنچه که در بالا ذکر شد، ما میتوانیم زبان بلخی را که در زمان اشکانیان در دیوار و در پایتخت رواج

داشته است به عنوان زبان دری اشکانی نام‌گذاری کنیم ولی باید دانست که این زبان در میان مردم عادی ایران، در سایر نقاط کشور رواج نداشته است.

ب - زبان دری ساسانی یا پارسی دری

همانطور که در لغت‌نامه دهخدا در مقابل نام اردشیر بابکان نوشته شده است:

"شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی در ایالت پارس واقع شد، انحطاط قدرت اشکانیان را در آن عهد آشکار میسازد، ظاهرأ هر شهری که تا اندازه‌ای قابل اعتنا بوده پادشاه کوچکی داشته است، مهمترین این ممالک کوچک در ایالت پارس، شهر استخر بود که پایتخت پادشاهان باستانی محسوب میگردد. در این تاریخ شهر استخر به دست گوجیهر از سلسله یازرنگیان افتاد..."

باز هم در همان لغت‌نامه در مقابل کلمه یازرنگی چنین میخوانیم:

"... زن ساسان، جد اردشیر [بابکان]، موسوم به رام‌بیهشت، دختر یکی از همین پادشاهان یازرنگی بوده است.

گوزهر (کوچیهر) بازرتگی [از] پادشاهان همین سلسله، منصب دژیانی (ارگندی) دارا بگرد را به اردشیر داد . .

میدانیم، اردشیر بابکان، بنیان‌گذار سلسله ساسانی، از قوم پارس بوده و پس از پیروزی بر تعدادی از شاهان محلی و نیز بر آخرین پادشاه اشکانی، در استخر، تاجگذاری نموده است.

ساسان، جد اردشیر، در معبد آناهیتا، در استخر، سمت ریاست داشته است و پسر او بابک، بر کوچیهر شوریده و پس از کشتن او خود را، به جای او، پادشاه خوانده است.

اما چون اردوان پنجم حاضر به تأیید این پادشاهی نشده بود، لذا اردشیر بابکان، پس از مرگ پدر قیام کرده، ابتدا قدرت خود را در دو ایالت فارس و کرمان مستحکم نموده و بعد با شکست دادن و کشتن اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی، سلسله پادشاهی ساسانی را تأسیس کرده است.

منظور از مقدمه بالا یادآوری این مطلب بود که پارسیان ساسانی، از بزرگان قوم متمدن و شهرنشین پارس بوده‌اند و شباهتی به پارتیان بیابانگرد و چادرنشین اشکانی نداشته‌اند که مسحور و مجذوب تمدن و فرهنگ و مذهب یونانیان بشوند و به مدت چهار قرن و نیم به تبعیت از آنها بپردازند. اینان خود را پارسی و وارث تمدن و فرهنگ درخشان هخامنشیان میدانستند و آن را کمتر از فرهنگ و تمدن یونانی به حساب نمی‌آوردند.

گوشمن در این رابطه چنین نوشته است:

«احیاء تجدد ایران توسط سلسله‌ای جدید صورت گرفت که کانون آن ایالت فارس بود، یعنی همان سرزمین باستانی جنوب غربی ایران، که قریب به هزار سال پیش [از آن] نخستین قبایل قوم پارس در آن مستقر شده بودند.

تخت شاهنشاهی به دست سلسله‌ای از پادشاهان ملی افتاد که خود را وارث هخامنشیان معرفی می‌کردند و با محروم کردن اشکانیان از این مزیت، سلطنت را تنها حق خود میدانستند.

ساسانیان پس از آنکه تاج و تخت را بر اثر منازعات طولانی به دست آوردند، حکومتی ملی تأسیس کردند که متکی به دین ملی و تمدنی بود که شاید از جنبه ایرانیّت در سراسر تاریخ طویل ایرانیان نظیر نداشته است.

تشکیل قدرتی مرکزی و قوی که زمام اشراف و ملوک الطوائفی فتنه‌جو را در دست گرفت. تشکیل قشونی منظم و تربیت‌شده، و سازمان دقیق داخلی که به عهده اداره‌ای، که تحت نظارت قرار داشت، سپرده شده بود، همه موجب گردید ایران - که تجدید قوا یافته بود - ... چنان قوه‌ای به هم رساند که به نظر می‌رسد، دنیای متمدن بین آن کشور و روم تقسیم شده بود ... (ایران از آغاز تا اسلام - همان - صفحات ۴۶/۴۵)

از تاریخ گذشته شدن اردوان پنجم اشکانی در سال ۲۲۶ میلادی، یعنی آغاز پادشاهی ساسانیان، تا زمان گذشته شدن یزدگرد سوم ساسانی در سال ۶۵۲ میلادی (۳۱ هجری) که تاریخ انقراض این آخرین سلسله ایرانی پیش از اسلام بشمار می‌رود، ۴۲۶ سال بطول انجامیده است.

اردشیر بابکان، در آغاز، علاوه بر لشکریان خود، تقریباً تمام بزرگان و برگزیدگان قوم پارس را نیز به قیسفون (که قبلاً نیز پایتخت شاهان اشکانی بوده است) انتقال داده و توسط پارسیان مذکور و نیز با بکار گرفتن از مهارت و خبرگی تعدادی از مدیرانی که در دوران اشکانیان در اداره امور کشور دارای تجربه و تخصص لازم بوده‌اند برای اداره امور سرزمینهای وسیع تحت تسلط خود تشکیلاتی به وجود آورده بوده است.

متعاقباً هر یک از جانشینان وی به نوبه خود، و غالباً در جهت تکامل آن تشکیلات، تغییراتی در آن داده، سازمان امور مالی، اداری و لشکری دولت در زمان خود را با اوضاع زمان خود هم‌آهنگ کرده بودند.

... پنج قرن و نیم پس از سقوط دولت هخامنشی، پارسیان همه اقوام ایرانی را مجدداً در تحت قدرت خویش آورده، شاهنشاهی جدیدی در شرق تأسیس کردند که با امپراطوری روم پهلو میزد. تمدن ساسانی اگر چه دنباله تمدن اشکانی بود، ولی موجد و مکمل آن محسوب می‌شد. بقای رسوم عهد اشکانی از آثار نمایان است که در لغت دوره ساسانی باقی گذاشته است زیرا که لهجه پارسی، یعنی ایرانی جنوب غربی که زبان رسمی دولت شاهنشاهی جدید گردید و مقام زبان ایرانی شمال غرب را که در دربار اشکانی متداول بود، احراز کرده مقدار کثیری از لغات و اصطلاحات مختلفه از سلف خود عاریه نمود... (لغت‌نامه دهخدا - مقابل نام اردشیر بابکان - صفحه ۱۷۱۱)

امپراطوری ساسانی در شرق به رود سند می‌رسیده، حد غربی آن از مرزهای فعلی عراق فراتر می‌رفته، حد شمالی آن در شرق دریای مازندران خوارزم بوده، و در غرب این دریا تمام جمهوریهای فعلی قفقاز را، تا دریای سیاه، در بر می‌گرفته است.

پادشاهان ساسانی در مدت بسیار طولانی حکمرانی خود، از شهر تیسفون و یا از شوش، آن امپراطوری عظیم را اداره می‌کرده‌اند.

در آن زمان در سرتاسر این امپراطوری عظیم ساسانی ده‌ها زبان محلی و هر زبان در شهرهای مختلف با لهجه‌های مختلف وجود داشته است، اما چون پادشاهان ساسانی از قوم پارس بوده‌اند و زبان مادری‌شان پارسی بوده است، لذا طبیعی است که همان زبان را به همراه خود به تیسفون برده بوده و همان زبان در دربار پادشاهان ساسانی مورد استفاده و گفتگو قرار داشته ولی به علت استفاده اولیه از خدمات متخصصان پارتی (اشکانی) در اداره امور کشور تعداد زیادی واژه از زبان پارتی (که این‌الندیم و خوارزمی از آنها به عنوان لغات مردم بلخ یاد کرده‌اند) نیز در آن راه یافته بوده است.

تردیدی نمی‌باشد که پادشاهان ساسانی نمیتوانسته‌اند ده‌ها دارالترجمه در پایتخت به وجود بیاورند تا اینکه احکام و فرامین شاهی را برای هر حاکم و فرمانروای محلی به زبان یا لهجه خود وی ترجمه کنند و یا اینکه نامه‌ها و گزارشهای واصله از نقاط مختلف کشور به پایتخت را، در صورتی که به زبانهای محلی باشد، فوراً به زبان رایج در دربار برای پادشاه ترجمه کنند، به اینجهت در دوران پادشاهان ساسانی تمام فرامین و احکام شاهی و دولتی خطاب به صدها نفر فرمانروایان محلی در سرتاسر امپراطوری عظیم ساسانی به زبان مورد استفاده در دیوار نوشته می‌شده و تمام فرمانروایان نیز متقابلاً مجبور بوده‌اند که پاسخها، گزارشها، صورتحسابهای مالیاتی و بطور کلی کلیه مکاتبات خود را به همان زبان بنویسند و برای آگاهی پادشاه و سایر مقامات دولتی بفرستند.

همانطور که در لغت‌نامه دهخدا در مقابل نام ساسانیان (در صفحه ۱۲۵ حرف س) نوشته شده است: " در آن دوره دیوار را قرینامیدند... " و نیز در همانجا در فهرست مناصب درباری از قریند به عنوان رئیس دربار یاد شده است.

با این ترتیب، طبیعی است زبانی که در **دربار پادشاهان ساسانی** رواج داشته‌است، به "**پارسی‌دوی**" به معنای "**پارسی‌درباری**" موسوم گردیده و در سراسر کشور نیز به همین نام شناخته و مشهور شده است.

با توجه به مراتب بالا، تقریباً تمام حکام و فرمانروایان محلی، از آغاز حکومت **ساسانیان** برای انجام وظایف دولتی خود به استخدام تعدادی نویسنده، مترجم، محاسب در زبان **پارسی‌دوی** پرداخته بودند و چون میدانستند زبان مزبور، زبان مورد استفاده شاه و خاندان سلطنتی، و نیز سایر بزرگان درباری و رجال کشور در پایتخت میباشد، لذا آموختن و حتی گفتگو به آن نوعی تشخص و افتخار محسوب میشده است، به اینجهت همان حکام و فرمانروایان، بعلاوه بزرگان و محترمان در هر محل، به تأسیس مکتبهای خصوصی جهت آموزش خواندن و نوشتن این زبان اقدام مینموده‌اند و فرزندان و بستگان خود را به آموختن آن تشویق و ترغیب میکرده‌اند.

این نکته نیز بدیهی است که همواره زبانی که مورد محاوره و گفتگو در میان عامه مردم قرار میگیرد با زبانی که مورد استفاده در نامه‌نگاری و کتاب‌نویسی، مخصوصاً در مکاتبات مالی و اداری دولتی میباشد تفاوت بسیار دارد. به همین جهت، همانطور که قبلاً هم اشاره شد، بعد از آنکه **شاهان ساسانی** جانشین **شاهان اشکانی** شده و **زبان فارسی** را به همراه خود به **پایتخت**، یعنی **قیسقون** برده‌اند، لزوم غیرقابل اجتناب استفاده از خدمات و تجربیات متصدیان امور مالی و نظامی و مدیران اداری **هوران اشکانی** و نیز بکارگیری اصطلاحات و واژه‌های مورد استفاده آنان که در زبان **قوم پارس** مشابه نداشته است، موجبات تکامل **زبان فارسی** را فراهم ساخته و نیز مخلوط و ممزوج شدن آن با زبان رایج در میان مردم **پایتخت**، یعنی **قیسقون** و شهرهای اطراف آن، **زبان فارسی‌دوی**، یعنی **فارسی‌درباری**، را به صورت کاملترین زبان ادبی آن زمان در ایران در آورده بوده است.

بعلاوه چون **شاهنشاهی ساسانی**، متجاوز از چهار قرن بطول انجامیده است، لذا در این مدت بسیار طولانی و با گذشت هر سال، **زبان پارسی‌دوی**، به عنوان زبان رسمی و دولتی کشور، در قلمرو پادشاهی **ساسانیان** بیشتر جا افتاده و جای خود را بیشتر باز کرده است. هرگاه طبق روش معمول و بطور تقریبی و متوسط هر صد سال را برای سه نسل در نظر بگیریم، در این صورت در طول پادشاهی **ساسانیان**، حداقل ۱۴ نسل جدید به وجود آمده بوده و هر نسل پیش از نسل پیش با **زبان فارسی‌دوی** آشنائی یافته است. با این ترتیب، بدون تردید در هنگام هجوم اعراب به ایران، نقطه‌ای در کشور نبوده که، حداقل، مردم باسوادش با **پارسی‌دوی** آشنائی نداشته باشند.

ضمناً ما میدانیم که مردم ایران در دوره **ساسانیان** به چهار طبقه تقسیم شده بودند:

دیوران - لشکریان - بزرگان و پیشه‌وران - و روحانیون

طبقه دیوران از افراد باسواد تشکیل میشده و شامل **کارمندان دولت**، یعنی **منشیان**، **محاسبان** و **نویسندگان احکام و قراردادهای مورخان**، **پزشکان** و **منجمان** بوده است و بیشتر صاحبان مشاغل مزبور که در شهرستانها خدمت میکرده‌اند، حداقل در آغاز تأسیس سلسله **ساسانیان**، نزد صاحبان این مشاغل در **قیسقون** کارآموزی کرده و به **زبان پارسی‌دوی** آشنائی داشته‌اند.

لشکریان نیز که به دو صنف پیاده و سواره تقسیم می‌شده‌اند فرماندهانی باسواد و آشنا به **زبان پارسی دری** داشته‌اند.

بالتر از طبقات مزبور طبقه‌ای ممتاز و باسواد به نام **ورزگان** وجود داشته که معمولاً پادشاه وقت، وزراء و رؤسای ادارات را از بین آنان انتخاب می‌کرده است و علاوه بر آن طبقه‌ای به نام **دهگان (دهقان)** وجود داشته است که نجبای درجه دوم بشمار می‌آمده‌اند. اینان نیز که مأمور جمع‌آوری مالیات از کشاورزان برای شاه و دولت بوده‌اند. در **نعت‌نامه دهخدا** در مقابل واژه **دهقان**، معنای واژه **مورخ** نیز ذکر شده و راجع به آن چنین نوشته‌اند:

‘- چون اکثر **دهاقین [دهگانان]** تاریخ **پادشان عجم** میدانستند، به معنی **مورخ** هم استعمال می‌شود و لهذا **فردوسی و نظامی** قصه را به **پیر دهقان** نسبت داده‌اند. (آندراج)

- چون ناقل اخبار و سنن و روایات ایرانی در آغاز اسلام، **دهقانان [دهگانان]** ایرانی بودند بدین معنی آمده است.

- **مورخ**، حافظ روایات و اساطیر کهن ایرانی. از بردارنده روایات داستانی و تاریخی پیش از اسلام.^{۲۰}
با توجه به مراتب بالا، دو طبقه **ورزگان** و **دهگانان** نیز بطور مسلم **پارسی دری** را به خوبی میدانسته و به آن گفتگو می‌کرده‌اند.

برزگران و **پیشه‌وران** که اکثریت عظیم مردم در امپراطوری عظیم **ساسانی** را تشکیل می‌داده‌اند، در هر کجا به زبان محلی و مربوط به قوم خود سخن می‌گفته‌اند.

طبقه روحانیون نیز که شامل **امنای دین (مغان، موبدان، هیریدان، و غیره)** و **داوران و دستوران و معلمان مذهبی** بوده است، **اکثراً باسواد بوده‌اند** و بیشتر خدمتگزاران مذهبی برای شهرستانها را تربیت کرده و اعزام مینموده‌اند ولی زبان افراد این طبقه به دلیلی که ذیلاً شرح داده میشود در مسیری جدا از **پارسی دری** تحول یافته و در مسیر خود تأثیر چندانی از **زبان پارسی دری** نپذیرفته است.

بطوری که نوشته‌اند **اردشیر بابکان** احیاء کننده دینی به نام **زردشتی** بوده که البته با **زردشتی** زمان **هخامنشیان** تفاوت بسیار داشته است.

ظاهراً **موبد موبدان**، به نام **قنسو**، در این زمان مأموریت یافته است که بخشهای پراکنده **اوستا** را از گوشه و کنار ایران، در یک مجلد گردآوری و تکثیر نماید و مردم را به خواندن آن تشویق و ترغیب کند و این کار در زمان **شاپور، دومین پادشاه ساسانی** نیز ادامه یافته است.

زبان افراد این طبقه در آغاز تشکیل **سلسله ساسانیان** و انتقال به **تیسفون**، مانند افراد دیگری که از قوم **پارس** به آن شهر رفته بودند، **زبان فارسی** مورد تکلم و معمول در **استان فارس** بوده است ولی چون اینان مخزن بزرگی از تعدادی کتاب و نوشته‌های مذهبی که قسمتی از آنها، به نام **زردشت** و سایر پیشوایان دینی زردشتی نوشته شده بوده است، به همراه خود داشته و خود را مجاز به دخالت و تمییر در مطالب آنها نمیدانسته‌اند و نیز مجبور بوده‌اند که کتابها و نشریات تبلیغی و نیز موعظه‌های خود در معابد و آتشکده‌ها را به همین زبان بنویسند و بیان نمایند، لذا **زبان فارسی مذهبی**، در طول متجاوز از چهار قرن پادشاهی **ساسانیان** تأثیر چندانی از سایر زبانها نپذیرفته

و به تدریج بین این زبان و زبان رسمی و دولتی، یعنی **پارسی دریاری یا دری**، که متناسب با اقتضای زمان و برای اداره امور کشور، ترقی و تغییر کرده و بسیار کاملتر شده بوده است، آنچنان جدائی افتاده که تشکیل دو زبان به اسامی **زبان پارسی دری و زبان فارسی** را داده است.

این زبان در سرتاسر امپراطوری ساسانی بسط و گسترش یافته و در طول متجاوز از چهار قرن توسط صدها نویسنده و مورخ به تدریج متحول شده، غنی تر و کاملتر گردیده و در پایان پادشاهی ساسانی به صورت یکی از کاملترین زبانهای رسمی و ادبی جهان آن روز درآمدی بوده است.

... این ندیم و مورخان دیگر نوشته‌اند: **ارده‌شیر [بابکان]** کسانى را به **هند و روم و چین و انطاکیه و اسکندریه** فرستاده تا کتابهای گوناگون علمی را گردآوری کنند و برای ترجمه و بررسی به ایران بیاورند و از این طریق توانسته‌است **هشتصد جلد کتاب از یونانی و رومی و سریانی و هندی** را به یاری مترجمان و دانشوران را به **پهلوی** برگرداند و بدین سان زمینه را برای تأسیس یک دانشگاه عظیم فراهم سازد ... **شاپور** نیز پس از هفت سال تلاش و کوشش و پی‌گیری سرانجام به وصیت پدر جامعه عمل پوشیانیده و **دانشگاه یزورگی** در شهر نوینباد **گندی شاپور** بنیاد نهاده است. قضا را **شاپور** هم مانند پدر علاقه وافری به دانش‌گستری و دین‌پروری داشته و برای رسیدن به این مقصود تلاشهای بسیار نموده است. ما از طریق روایات زردشتی و بخصوص از کتاب معروف **هینکرت** درمی‌یابیم که **اوستای ساسانی** که بخشی از اوستای رسمی بوده است در زمان **شاپور** و به دستور او گردآوری و تدوین گردیده و در اختیار مردم نهاده شده است.

در همین کتاب آمده است که وی دستور داده همه نوشته‌های علمی را که در **بارۀ نجوم و ریاضیات و پزشکی و داروشناسی و حکمت در هند و یونان و چین و روم** و نقاط دیگر جهان پراکنده بوده گردآوری و ترجمه کنند و در دسترس پژوهندگان و دانشوران و موبدان قرار دهند و نسخه‌ای از آنها را در **خزانه سلطنتی گندی شاپور** نگهداری نمایند ...

(نامواره دکتر محمود افشار _ جلد اول - مقاله گندی شاپور و دانشگاه ساسانی - به قلم دکتر حسین نخعی

صفحات ۲۷۲/۳)

چگونه پارسی دری به فارسی کنونی تحول یافت؟

استاد بزرگ زبان فارسی، **فردوسی طوسی**، شاهنامه خود را به **کاخ بلند** تشبیه کرده و گفته است:

پی افکندم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند

حال، هرگاه ما هم از آن استاد بزرگ پیروی کنیم و هر یک از دهها زبان و لهجه مختلف ایرانی را که تا قبل از هجوم اعراب به ایران در نقاط مختلف این کشور وجود داشته است به یک **کاخ یا ساختمان** تشبیه نماییم و عظمت و شکوه یا استحکام آن **کاخ یا ساختمان** را به نسبت درجه تحول و تکامل زبان مربوط به آن، قلمرو و تعداد گفتگوکنندگان به آن، و نیز میزان نفوذ یا تأثیر آن در سایر زبانها و بطور کلی برحسب اهمیت آن تصور نماییم، در

اینصورت به جرئت میتوانیم بگوئیم که مقارن با حمله اعراب به ایران دهها کاخ کوچک و بزرگ، از زبانها و لهجه‌های مختلف در سراسر ایران وجود داشته است ولی چون زبان فارسی دری، زبان رسمی و مشترک تمام ایرانیان در سرتاسر قلمرو حکومت ساسانی بوده لذا میتوان گفت که در کنار هر یک از آن دهها کاخ بزرگ یا کوچک محلی، کاخی مستحکم و بلند، نیز از زبان فارسی دری، که احتمالاً مستحکمتر و بلندتر از کاخ محلی بوده... وجود داشته است. با توجه به آنچه که در بالا، معروض گردید، میتوان هجوم تازیان به ایران را هم به زلزله‌ای بسیار شدید تشبیه نمود که اکثر کاخها و ساختمانهای مزبور را، که هر یک در تشبیه ما نماینده یکی از زبانها و لهجه‌های ایرانی بودند، به ویرانی کشانده است.

از میان کاخهای محلی تنها چند کاخ بلند، و کم و بیش دارای استحکام بیشتر، با وجود اینکه از زلزله اعراب آسیب فراوان دیده بوده‌اند ولی بعد از چندی بازسازی شده و توفیق یافته‌اند که به صورت تولدی دو باره به بقای خود ادامه دهند، که از جمله آنها میتوان کاخهای مربوط به زبانهای پارسی مذهبی، کردی، بلوچی، پشتو و چند زبان کوچکتر و محلی دیگر را نام برد و کاخهای مستحکم و بلند زبان فارسی دری نیز، که در زمان هجوم اعراب، تنها زبان رسمی، علمی و ادبی و مشترک تمام اقوام ایرانی بشمار میرفت، با اینکه در همه جا در دیوار و نمای خود را از دست داده بودند، ولی اساس و بنیان آنها پایدار و پابرجا باقی مانده بود. یعنی تقریباً تمام اقوام ایرانی آن را میفهمیدند و طبقه باسواد که شامل شعراء، نویسندگان، منشیان، محاسبان، مورخان، پزشکان و از این قبیل بود، میتوانستند به آن زبان سخن بگویند و مطلب بنویسند.

خلاصه اینکه کاخهای بلند، ولی بی در و دیوار، پارسی دری، بعد از چندی، با همکاری تمام اقوام ایرانی و در سرتاسر ایران، با مصالح و لوازم موجود در زبان قوم فاتح، یعنی زبان عربی، در و پیکر و نمای ظاهرشان ترمیم و تعمیر شده، در همه جا مورد استفاده قرار گرفته و زبان فارسی فعلی را به وجود آورده‌اند.

تعدادی از نخستین شاعران پارسی گوی

ذیلاً به معرفی تعدادی از نخستین شاعران پارسی گوی و درج ابیاتی از اشعار مربوط آنان میپردازیم. سه نفر اول شاعرانی هستند که هر یک در منابعی از تاریخ قدیم ایران، به عنوان نخستین شاعر پارسی گوی پس از اسلام شناخته شده‌اند:

ابوالعباس مروزی، مدآح مأمون خلیفه عباسی

بطوری که مورخان نوشته‌اند، مأمون از کنیزی ایرانی به نام هراجل از اهالی بادغیس (که محل آن را در دوازده فرسخی هرات در افغانستان کنونی نوشته‌اند) تولد یافته بوده، و نسبت به ایران و ایرانیان ابراز علاقه مینموده است و به همین دلیل نیز ایرانیان به وی علاقمند بوده و در رساندن وی به خلافت نقش اصلی را به عهده داشته‌اند. با این ترتیب، میتوان احتمال داد که وی تا اندازه‌ای به زبان فارسی آشنائی داشته است. در هر حال، در ایام اقامت مأمون در هرو، در زمانی که وی به خواسان مسافرت کرده بود، یکی از اهالی آن شهر به نام ابوالعباس پسر جیود وی را در قصیده‌ای مدح کرده است. ذیلاً چند بیت از آن قصیده را نقل مینمایم و نیز خوانندگان گرامی را به این نکته توجه میدهیم که اهالی هرو از قوم پارس نبوده‌اند و زبان محلی آنان نیز هرگز زبان پارسی نبوده است یا اینحال این شاعر هروزی صریحاً اعلام داشته است که قصیده‌ی وی به زبان پارسی، یعنی زبان قوم پارس، میباشد:

ای رسانیده به دولت فرق خود بر فرقدین

گسترانیده به جود و فضل در عالم یدین

مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را

دین یزدان [؟] را تو بایسته چو رخ را هر دو عین

...

کس بر این منوال پیش از من چنین شعری نگفت

مر زبان پارسی را هست، با این نوع بین

لیک زان گفتم من این مدحت تو را تا این لغت

گیرد از مدح و تهنای حضرت تو زیب و زین

فرقد نام هر یک از دو ستاره درخشان میباشد که در صورت دب اصغر قرار دارند و جمع آنها فرقدان یا فرقدین است و آنها را به فارسی "دو پروادان" گویند.

یدین تثنیه ید، به معنای دو دست است

عین به معنای چشم میباشد

عین در زبان عربی به معنای فرق، تفاوت، جدائی، و دوری بکار رفته است.

زین در عربی به معنای آرایش و زینت و آراستگی و زیب است

این قصیده بسیار شیوا، محکم و منسجم فارسی که در آن با مهارت و زبردستی از کلمات عربی نیز به منظور قافیه‌سازی استفاده شده است، نشان میدهد که سراینده آن در زبان فارسی و عربی استادی و مهارت داشته و به احتمال زیاد اشعار دیگری نیز به زبان فارسی و عربی سروده بوده است که ما در حال حاضر از آنها آگاهی نداریم.

با توجه به استادی وی در زبان فارسی و عربی و نیز با دسترسی وی به مأمون و اینکه مأمون مبلغ هزار دینار صلّه و پاداش برای سرودن آن قصیده به وی داده است، میتوان احتمال داد که وی از بزرگان و محترمان هرو بشمار میرفته و نیز شاید در دستگاه حکومتی در هرو هم دارای مقامی ارزنده بوده است.

اما آنچه که در لغتنامه دهخدا در مورد نام این شخص انجام شده است موجب تأسف فراوان میباشد، زیرا که تعدادی شعر سست و اکثراً بی‌معنی که تعدادی از آنها رکبک و خلاف ادب و اخلاق و در وصف پسر بیچارهها میباشد و ظاهراً در فرهنگنامه‌های مختلف به نام ابوالعباس هروزی، ثبت شده بوده است، ذکر کرده و با توجه به تفاوت فاحشی که بین این اشعار با قصیده بالا وجود داشته، در انتساب آن قصیده به ابوالحسن هروزی تردید روا داشته‌اند.

اینک دو بیت از آن اشعار سست:

و کنون باد ترا برگ همی خشک کند بیسم آن است مرا بشک بخواهد زدنا
من یکی زافه بدم خشک و به فرغانه شدم مورد گشتم تر و شد قامت من نارونا

جالب توجه اینکه در همان لغت‌نامه، همین دو بیت با چند بیت دیگر، به نقل از لغت‌نامه اسدی، به نام ابوالعباس عباسی به شرح زیر درج شده است:

و کنون باز ترا برگ همی خشک شود بیسم آن است مرا بشک بخواهد زدنا
من یکی زانه بدم خشک و به فرغانه شدم مورد گشتم تر و شد قامت من نارونا

یعنی بجای باد، باز - بجای شوک، گند - و بجای زافه، زانه آمده است که شاید منظور از این آخری زانه، به معنای دانه باشد.

با مطالعه و مقایسه اشعار سست و متناسب به ابوالحسن هروزی مداح مأمون، خلیفه عباسی، با اشعاری که در مقابل نام ابوالحسن عباسی درج شده است کوچکترین تردیدی باقی نمی‌ماند که سراینده تمام آن اشعار سست شخصی غیر از ابوالحسن هروزی مورد نظر ما میباشد.

با این ترتیب حق این بود که تمام آن اشعار سست و بی‌مایه را به نام صاحب اصلی آنها یعنی همان ابوالعباس عباسی ثبت کرده و موجبات بدنامی برای ابوالعباس هروزی، مداح مأمون را فراهم نسازند.

حنظله بادغیسی

* از حکیمان و شاعران است. مجمع‌القصائد ارد: وی از متقدمین حکماء و متکلمین و صاحب ابیات متین است. ظهورش در روزگار آل لیث صفار بود و در عهد آل طاهر، شعر فارسی ظاهر نمود اگر چه آل طاهر معتقد به شعر فارسی نبوده‌اند و در آن وقت هیچکس صاحب این طرز زیبا نشده، حکیم بنای گفتن شعر فارسی گذاشته و در این فن لوای مسلمیت برافراشته و بر همه مقدم بود، مگر بر ابوالعباس مروی...
(لغت‌نامه دهخدا - مقابل نام حنظله بادغیسی)

ابیات زیر از اشعار اوست:

یارم، سپند گر چه بر آتش همی فکند از بهر چشم، تا نرسد مرورا گزند
او را سپند و مجمر ناید همی بکار با روی همچو آتش و با خال چون سپند

مهتری گریه کام شیر در است شسو خطه کن ز کام شیر به جوی
یا بزرگی و ناز و نعمت و جاه یا چو مردانت مرگ رو یا روی

خوشبختانه شخصی دیگر، همام با *حفظه بادغیسی* به سرودن اشعار سست و رکیک مبادرت
نکرده بوده است تا اینکه تنظیم کننده حرف "ح" در لغت نامه دهخدا نیز آنها را متعلق به *حفظه اصلی* دانسته و در
انتساب ابیات متین بالا، به وی تردید روا دارد.

محمد بن وصیف سگزی

راجع به شعر محمد بن وصیف سگزی از کتاب "یعقوب لیث" نوشته باستانی یاریزی (صفحات ۱۹۸/۲۰۰)

کمک میگیریم:

"با شکست *عمار خارچی* و بازگشت *یعقوب* به سیستان، همه طبقات بیه تهنیت *یعقوب* پرداختند، از جمله
شعراى شهر - طبق معمول - شروع به سرودن مدایح و اشعار کردند و یکی از شعرا اینن قطعه را سرود و بسا
صدای بلند در حضور جمع خواند:
قد اکرم الله ...

یعنی: خداوند مردم شهر و دیار ما را به حکومت *یعقوب* که صاحب بزرگواری و سپاه و نیرو است بزرگ داشت و
مردم به... او ایمنی یافتند (یا ایمان آوردند) و... عزت او برای شهرها و دیار از جانب خدای پناهی است(؟)
... وقتی که قصیده عربی شاعر تمام شد، *یعقوب* چیزی از آن نفهمید، علاوه بر آن عرق ملتیت *یعقوب* و کینه‌ای
که از عرب داشت موجب شد که در چنین فرصتی آخرین ضربه قاطع خود را بر تسلط معنوی عرب در حضور
جمع وارد آورد.

یعقوب منشی و کارگزاری داشت به نام *محمد بن وصیف*، پس رو به منشی کرد و با صدای بلند گفت:

چیزی که من اندر نیابم چرا باید گشت؟

این جمله از جملات تاریخی و قاطع *یعقوب* است و او تصریح کرد که من زبان عربی را نمی‌فهمم و چه دلیلی
دارد که شعر و مکالمه و مکاتبه با زبان عربی باشد؟

همه دوایر و منشیان دیوانی از آن ساعت حساب کار خود را کردند و *محمد بن وصیف* که خود منشی زبردستی
بود و طبع شعری هم داشت [به قول نویسنده تاریخ سیستان در صفحه ۲۱۰]: "شعر پارسی گفتن گرفت و
اول شعر پارسی او گفت". البته باید گفته شود که این اولین شعر پارسی نیست، بلکه نخستین شعر پارسی را
برخی به *حفظه بادغیسی* نسبت میدهند و برخی نیز تا زمان *بهرام گور* آن را بیه عقب برده‌اند. بیه هر حال
شعری را که *محمد بن وصیف* در تهنیت امضای فرمان حکومت *یعقوب* و فتح هرات و قتل *رتبیل* و *عمار گنفته*
بود بخواند و با اینکه صورت مغلوط آن باقیمانده، عیناً نقل میشود:

ما در اینجا تنها به نقل چهار بیت از آن قصید که کمتر مغلوط می‌باشد، بسنده می‌نمائیم:

ای امیری که امیران جهان، خاص و عام بنده و چاکر و مولای و سگبند و غلام
 ازلی خطی در لوح که مُلکی بدهید به ایی-یوسف یعقوب، بن الیث همام
 عمر عمار ترا خواست و زو گشت بری تیغ تو کرد میانجی به میان دد و دام
 عمر او نزد تو آمد که تو چون قوح شدی در " آکار " تن او، سر او " باب طعام "
 راجع به دو بیت آخر باید توضیح دهد:

که در آن زمان گروهی از باقیماندگان از خوارج، از همان افرادی که با حضرت علی بن ابیطالب در نهر روان به جنگ پرداخته و شکست خورده بودند، بعداً در اثر سختگیری‌هایی که حجاج بن یوسف نسبت به آنان به عمل آورده بود به داخل ایران مهاجرت کرده و به سیستان آمده و مدت کوتاهی بعد، با حمایت عدّه زیادی از ایرانیان مسلمان که از حکومت عرب ناخرسند بودند، قسمتهایی از کرمان و سیستان را به تصرف خود در آورده بودند. در سال ۲۵۱ هجری (۸۶۵ میلادی) یعقوب با آنان جنگ کرد و آنان را منهزم ساخت. عمار خارجی رهبر و پیشوای آنان نیز به قتل رسید. جسد او را به زوفج مرکز سیستان آوردند و سرش را بر بالای دروازه طعام روی کنگره برج نهادند و تن او را در دروازه آکار واژگونه بر دار آویختند.

از محمد بن وصیف اشعار دیگری نیز باقیمانده است، از جمله اشعاری که وی آنها را پس از اسیر شدن عمرو لیث و نیز طاهر، نوه عمرو، که موجب انقراض سلسله صفاریان گردید، در شکایت از اوضاع و ناچاری انسان به تسلیم شدن در مقابل سرنوشت و قضا و قدر، سروده است.
 در همین زمان افراد دیگری نیز به زبان فارسی در مدح یعقوب اشعاری سروده‌اند که ما از اسامی بعضی از آنان و چند بیتی از اشعارشان آگاهی داریم.

مثلاً شخصی به نام محمد بن مغفله چنین گفته است:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت شبر نهادی به دل و بر منش
 معجز پیغمبر سگی توئی به کنش و به منش و به گوشت
 فخر کند عمار روزی بزرگ گوید: آتم که یعقوب کشت؟

- منظور از بیت سوم این است که عمار در روز قیامت افتخار خواهد کرد که به دست یعقوب کشته شده است.

شخص دیگری نیز، به نام بسام کوره یا کوره، در همین زمان اشعاری گفته است که ما فقط به نقل دو بیت از آنها بسنده مینماییم:

...
 مکه حرم کرد عرب را خدای عهد تو را کرد حرم در عجم
 هر که در آمد همه باقی شدند باز فنا شد که ندید این حرم

در دوران صفاریان شعرای خوب دیگری هم پیدا شده‌اند که از جمله آنان میتوان افراد زیر را نام برد که از هر یک بیش از چند بیت به ما نرسیده است:

فیروز مشرقی

این شخص که با عمرو لیث صفاری همزمان بوده، در سال ۲۸۳ ق. وفات یافته است.

ابیات زیر را از وی نقل کرده‌اند:

- در تعریف اندام معشوق:

سرو سیمین تو را در مشک تر زلف مشکین تو سر تا پا گرفت
- در تعریف قیو خدنگ که آن را از درختی سخت به همین نام میساختند و بوسیله کمان بر دشمن یا بر هدفهای دیگر پرتاب میکردند. معمولاً به منظور افزایش دقت در نشانه‌گیری یک یا چند پر بزرگ مرغ در انتهای تیر تعبیه شده بوده است:

مرغی است خدنگ، ای عجب دیدی مرغی که بود شسکار او جاننا
داده پر خویش، کسکش هدیه تسانه بچه‌اش برد به هم، مانا

ابوسنیگ گرگانی

بطوری که نوشته‌اند ابوسنیگ معاصر یا صفاریان و مداح شاهان این سلسله بوده است.

یعقوب لیث صفاری یک سفر جنگی به گرگان و بعضی دیگر از شهرهای طبرستان یا هلازندان داشته است و معتمد، خلیفه عباسی نیز بعد از ناتوانی در براندازی یعقوب، حکمرانی "خراسان و طبرستان و گرگان و فارس و کرمان و سند و هند" را به وی واگذار کرده بود.

پس از یعقوب نیز همان خلیفه "فرمان حکومت کرمان و اصفهان و سیستان و طبرستان [مشمول بر گرگان] و هند و سند و ماورالنهر را" به نام عمرو لیث صادر نموده است.

با این حال، ظاهراً معلوم نیست که کدام شاه یا شاهان صفاری مدوح این شاعر بوده‌اند؟ و وی چگونه به آنان دسترسی یافته است؟

ولی همان مختصر ابیاتی که از وی باقیمانده است نشان میدهد که وی شاعری توانا و اندیشمندی بزرگ بوده است.

ابیات زیر نمونه‌ای از آن اشعار ابوسنیگ میباشد:

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی بر کنار
بت پرستنده به از مردم پرست پسند گبر و کاربند و گوش دار

به مزه دل زمن بسزدیدی ای به لب قاضی و به مزگان دزد
مزد خواهی که دل ز من بردی؟ ای شگفتا، که دیده دزد به مزد؟

دلیل ظهور اولین شاعران پارسی‌گوی از خاور ایران

البته سه نفر شاعری که نامشان به عنوان اولین شاعرپارسی‌گوی در بالا ذکر شده است از خاور ایران برخاسته بودند، ولی باید توجه داشت که منظور از خاور ایران منطقه جغرافیائی محدودی نیست بلکه تمام سرزمینهای میباشد که از بحر عمان شروع میشده و با مقیاس امروزی، با طول تقریبی ۲۰۰۰ کیلومتر (متجاوز از ۱۲۰۰ مایل) قسمتهائی از پاکستان، افغانستان، تاجیکستان، ازبکستان و ترکمنستان فعلی را در بر میگرفته است. در این سرزمینها مردمی از اقوام مختلف ایرانی (و غیر ایرانی) با زبانها و لهجه‌های مختلف زندگی میکردند که بسیاری از آنها حتی زبان یکدیگر را هم نمی‌فهمیده‌اند و نیز تا آنجا که آگاهی داریم زبان پارسی‌دوی زبان محلی هیچ یک از آن اقوام نبوده است. هرو، یعنی خاستگاه ابوالحسن مروزی، که در قسمت شمالی آن سرزمینها قرار داشته است، هم‌اکنون از شهرهای ترکمنستان میباشد. بادغیسی، محل تولد و رشد حنظله بادغیسی، در اواسط این سرزمینها واقع بوده و از توابع هرات، که هم‌اکنون در خاک افغانستان قرار دارد، محسوب میشده است. محمد بن وصیف سگزی، منشی یعقوب لیث صفاری، از اهالی زرنج یا سیستان بوده که این شهر در قسمت جنوبی آن سرزمینها واقع بوده است. هر یک از این سه ناحیه صدها کیلومتر با دیگری فاصله داشته است و بطور مسلم نه تنها اهالی هریک از آن نواحی دارای زبان و لهجه متفاوتی با ناحیه دیگر بوده‌اند، بلکه در فاصله هر ناحیه با دیگری نیز اقوام و قبایلی با زبانها و لهجه‌های متفاوت زندگی میکردند. با این ترتیب هرگاه یکی از سه نفر شاعر مذکور به زبان محلی خود شعری سروده بود، طبعاً نه دو نفر دیگر قادر به فهم آن بودند و نه سایر مردم ایران در طول دوازده قرن تا کنون. اما زبان ادبی که هنوز تا آن زمان، نه تنها در تمام نواحی خاوری، بلکه در سایر نقاط ایران قابل فهم و درک بوده و در میان افراد باسواد و نویسندگان و نیز دبیران و مشایخ دولتی زبان مشترک محسوب میشده همان زبان فارسی هروی، یادگار دوران شکوهمند ساسانیان، بوده که با تغییر خط و تأثیرپذیری از زبان هربی مورد استفاده قرار میگرفته است.

علت اینکه این زبان ادبی، بعد از حمله تازیان، برای اولین بار در شمال شرقی و مشرق ایران، یعنی در خراسان بزرگ و سیستان ظهور کرده این بوده است که سرزمینهای واقع در شرق ایران دورترین نقاط این کشور از مرکز خلافت بوده‌اند و به همین علت نفوذ و قدرت خلفای عباسی در این نقاط کمتر و ضعیفتر از سایر نقاط ایران بوده است و اولین حکومتهای مستقل ایرانی در آن نقاط پا گرفته‌اند و جو مساعد و مناسب به جهت ظهور نخستین شعرای پارسی‌گوی را زودتر از سایر نقاط این کشور فراهم ساخته‌اند.

به عبارت دیگر، با هجوم تازیان به ایران، بسیاری از زبانها و لهجه‌های ایرانی به نابودی کشانده شدند و لسی بعد از گذشت چند قرن، برای اولین بار شعله‌های فروزان زبان پارسی‌دوری، از درون تاریکی‌هایی که با گسترش زبان عربی در سرتاسر ایران به وجود آمده بود، از خاور ایران زبانه کشیده و به سرعت تمام کشور ایران روشن و نیز قلب و روح ایرانیان را شادان ساخته است.

حال هرگاه در نقطه‌ای دیگر از کشور، برای فردی دیگر، امکان قیامی نظیر قیام یعقوب لیث میسر شده بود، مسلماً در آن نقطه نیز محیط مناسب اجتماعی برای ظهور شعرای پارسی‌گوی دیگر هم فراهم میگردد. البته مقدمات تأسیس این حکومت‌های ایرانی از زمان مأمون، خلیفه عباسی، فراهم شده بود که به علت ایرانی بودن مادرش مورد محبت ایرانیان قرار گرفته و با حمایت ایرانیان به سرداری ظاهر ذوالیمینین به خلافت رسیده بوده است. وی در سال ۲۰۵ هجری، ظاهر ذوالیمینین را به حکومت خراسان منصوب کرد که او و فرزندانش اولین حکومت ایرانی را، که ظاهراً تابع و تحت امر خلیفه وقت بود، در شرق ایران تأسیس نمودند و به مدتی متجاوز از نیم قرن، یعنی تا سال ۲۵۹ هجری که توسط یعقوب لیث منقرض شدند، در آنجا حکمرانی نمودند. همین مأمون، در آغاز خلافت و در ایامی که هنوز در مرو اقامت داشته و به ایران‌دوستی و علاقمندی به ایرانیان شدیداً تظاهر مینموده، به ابوالحسن مروزی بابت قصیده‌ای به زبان فارسی در مدحش سروده بوده، هزار دینار صله و پاداش داده است.

در مورد حنظله بادغیسی نیز نوشته‌اند که در دوران طاهریان آغاز به شعرگویی کرده ولی ظهورش به عنوان شاعر در دوران صفاریان بوده است.

ظهور شاعر پارسی‌گوی توانائی مانند ابوسلیک گورگانی که نه خودش به قوم پارس تعلق داشته، نه زبان مادری و محلی‌اش پارسی بوده، و نه در شرق ایران زندگی میکرده است، ثابت مینماید که زبان پارسی‌دوری زبان ادبی مشترک تمام مردم باسواد و تحصیل کرده در سرتاسر ایران بوده است و همینکه شاعر گورگانی نیز بسوی آزادی از حکمرانی امیران صفاری را میبشود، عیناً به همان زبانی شعر میگوید که قبل از وی شعرای سیستانی، هراتی (بادغیسی)، و مروی، با صدها کیلومتر فاصله از هم، شعر گفته بوده‌اند.

در مورد به قدرت رسیدن سامانیان نیز مأمون در ابتدا چهار برادر از این خاندان را در سال ۲۰۴ هجری به حکومت چهار شهر هرات، چاچ، فرغانه، و سمرقند منصوب کرد و بعداً فرزندان یکی از آنان به نام اسمعیل، به

فرمان **معتضد خلیفه عباسی**، به جنگ با **صفاریان** پرداخت و با اسیر کردن **عمرو لیث صفاری** در سال ۲۸۸ هجری، این سلسله را برانداخت و پیاس این خدمت از سوی خلیفه به فرمانروائی ماوراءالنهر، و خراسان و طبرستان منصوب گردید. وی پس از استقرار، تمام ترکستان را فتح و تسخیر کرد و **سلسله سامانی** را تأسیس نمود. در زمان شاهان این سلسله که پادشاهی‌شان تا سال ۳۸۹، در شمال شرقی ایران ادامه داشته، **زبان فارسی** رونق بسیار یافته و **شعرای پارسی گوی** توانا و بزرگی ظهور کرده‌اند که بزرگترین آنان **رودکی سمرقندی** بوده است.

تعداد اشعار **رودکی** را صد هزار بیت دانسته‌اند که متأسفانه در حال حاضر از آن همه اشعار جز چند قطعه و قصیده چیزی در دست نیست.

مهمترین اثر **رودکی** که اکنون فقط ابیاتی پراکنده از آن باقی مانده، **کلیله و دمنه** منظوم می‌باشد که بنا به پیشنهاد و تشویق **ابوالفضل بلعمی** و به فرمان **امیر نصر سامانی** به انجام آن کار مبادرت نموده بود. **فردوسی بزرگ** در شاهنامه شرح داده است که چگونه **پرزویه**، دانشمند ایرانی، در زمان **انوشیروان**، یک نسخه از **کلیله و دمنه** را که از هندوستان به ایران آورده بود به **انوشیروان** هدیه کرد و از **پادشاه ساسانی** درخواست نمود که وی وزیر باتدبیر خود، یعنی **بزرگمهر** را مأمور ترجمه آن به **زبان فارسی** بنماید.

خوب است که بقیه داستان را از زبان خود **فردوسی** بشنویم:

به یوزرجمهر آن زمان شاه گفت	که این آرزو را نباید نهفت
نویسنده از کلک چون خامه کرد	ز پرزوی یک در سر نامه کرد
نیشستند بر نامه خسروی	نبند آن زمان خط بجز پهلوی
همی بود با ارج در گنج شاه	بدو ناسزا کس نگردی نگاه
چنین تا به قازی سخن راندند	از آن پهلوانی همی خواندند
چو مأمون روشن جهان تازه کرد	خور و روز بر دیگر اندازه کرد
دل موبدان داشت و رأی کیان	ببسته به هر دانشی بر میان
کلیله به قازی شد از پهلوی	برینسان که اکنون همی بشنوی
به قازی همی بود تا گاه نصر	بدانگه که شد بر جهان شاه عصر
گرانمایه ابوالفضل دستور او	که اندر سخن بود دستور گنجور او
بفرمود تا فارسی در دری	بگفتند و کوتاه شد داوری
از آن پس چو بشنید رأی آمدش	بر او بر، خرد رهنمای آمدش
همی خواستی آشکار و نهان	کزو یادگاری بود در جهان
گزارنده‌ای پیش بنشانند	همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراکنده را	بسفت اینچنین در آکنده را
بر او چون سخن داند آرایش است	چو نادان بود جای بخشایش است

- منظور از **نصر** در بیت نهم، **نصر بن احمد بن اسماعیل سومین امیر یا پادشاه سامانی** می‌باشد.

- منظور از **ابوالفضل** در بیت دهم نیز **ابوالفضل بلعمی** می‌باشد که مردی دانشمند و با تدبیر بوده و چندی

وزارت **اسماعیل و نصر سامانی** را به عهده داشته است.

- در بعضی از نسخه‌های شاهنامه در بیت یازدهم بالا، با نوشتن "فارسی و دری" بجای "فارسی و دری" این تصور نادرست را ایجاد کرده‌اند که کلیله و دهنه به دو زبان مختلف که یکی فارسی و دیگری دری بوده ترجمه شده است، در حالی که فارسی دری نام تنها زبان علمی و ادبی بوده که در دربار شاهان سامانی نیز رواج داشته و کتابهای متعددی به آن زبان نوشته شده و شعرای مشهوری در همان زمان به همان زبان شعر سروده‌اند. هرگاه خوانندگان گرامی وضع فعلی زبان تاجیکی را با زبانی که پیش از تسلط روسیه، در آن کشور معمول بوده است، مقایسه نمایند شاید تا اندازه زیادی بتوانند به نحوه تحول پارسی دری ساسانی به فارسی امروزی، پس از تسلط تازیان بر ایران، پی ببرند.

پیش از تسلط روسیه زبان تاجیکی، مانند ایران، با الفبای عربی نوشته می‌شده ولی بعداً خط روسی جایگزین آن شده و بسیاری از لغات روسی نیز در زبان تاجیکی وارد گردیده است تا جایی که تحصیل کرده‌های فعلی قادر به خواندن کتابهایی که به خط پیشین نوشته شده است، نمی‌باشند و نیز هرگاه کسی هم مطلبی از یکی آن کتابها را برای آنان بخواند به آسانی نمیتوانند معنای آن مطلب درک نمایند.

دکتر مهندس حبیب ابراهیمزاده که (پیش از فروپاشی روسیه شوروی) مدتی در تاجیکستان به عنوان

خبرنگار رادیوی خارجی (فارسی!) خدمت می‌کرده در این رابطه چنین نوشته است:

"... در دانشکده‌ها دروس به زبان روسی تدریس می‌شود و جوانان دانشجو و متخصصین جوانان تاجیک بیشتر برای علم‌فروشی و خودنمایی در گفتگوهای خود کلمات روسی بکار می‌برند. ناچار بتدریج این کلمات جای لغات فارسی را گرفته و ماندگار میشوند. از طرف دیگر چون تاجیکها با الفبای روسی مکاتبه میکنند و با الفبای عربی و فارسی امروزی (که به الفبای کهنه و قدیمی مشهور است) آشنائی ندارند (البته بعضی از کهنسالان تحصیلکرده تا حدودی آشنا هستند) اکثر کلمات فارسی را با تلفظ روسی ادا کرده و حتی جمله‌ها را مشابه جملات روسی می‌سازند..."

در مدت شصت و پنج‌ساله که [تا زمان نوشتن مقاله] از تشکیل جمهوری تاجیکستان می‌گذرد، کلمات روسی آنچنان جایگزین کلمات پارسی و یا عربی متداول در فارسی تاجیکی شده است که اگر سکنه تاجیکستان که از زبانشناسی و ادبیات ناآگاه باشند، نمی‌توانند اشعار و نوشته‌های شعرا و نویسندگان کلاسیک را که با الفبای روسی چاپ میشود بفهمند..."

(نامواره دکتر محمود افشار - جلد پنجم - مقاله یادداشتی در باره فارسی تاجیکستان - دکتر مهندس حبیب

ابراهیمزاده - صفحات ۲۶۸۸/۹۰)